



شرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

# ولایت از دیدگاه اهل عرفان

احسان کردی اردکانی

بخش نخست



## مقدمه

مهمترین مسأله‌ای که در تمامی ادیان الهی، بعد از اعتقاد به وجود خداوند مطرح می‌شود، مسأله ولایت است. انسان کامل به جهت اینکه مظهر تام جمیع اسماء و صفات الهی است و هدف از خلقت هم به حکم روایت شریفه‌ی «لولاک لما خلقت الافلاک»<sup>(۱)</sup>، او بوده است و همچنین به حکم اینکه مجرای فیض الهی بر اعیان ثابت و اکوان موجودات می‌باشد، دارای مقامی بس شریف است. تمامی عرفای عظام، شیفته‌ی جمال انسان کامل شده‌اند و محو تماشای جلال او، زیرا غیر از او چیزی نیست و همه‌ی موجودات تجلیات اویند و هیچ‌گیری را باقی نگذاشته تا کسی عاشق او بشود.

در هر چه بنگرم تو نمودار بوده‌ای

ای نانموده رخ تو چه بسیار بوده‌ای  
 تمامی کتابهای اهل معرفت مملو است از توصیف این ولی کامل و حق مقید. با این حال هر چه در حق او گفته شود کم است. سر اینکه ما این سخنان را درک نمی‌کنیم و یا اینکه ما را به تعجب و یا احیاناً مخالفت با آنها وامی‌دارد به خاطر این است که ما در حجاب مادیات غرق شده و حاضر نیستیم یک لحظه از این حجاب بیرون آمده و عالم نور را ببینیم. انسان کامل اظهر من کل شیء است ولی اینکه ما نمی‌فهمیم عیب از مدارک و مشاعر ماست نه از او. همانطور که خفاش نمی‌تواند در روز روشن، جایی را ببیند، این عیب از ناحیه‌ی اوست نه از ناحیه‌ی خورشید.

همه عالم به نور اوست پیدا

کجا او گردد از عالم هویدا

به جهت اینکه او خلیفه الله است باید او را

شناخت، زیرا شناخت خداوند بدون شناخت انسان کامل، میسر نمی‌باشد. کما قال الصادق - علیه السلام - : «بنا عرف الله و بنا عبد الله، نحن ادلاء علی الله و لولانا ما عبد الله»<sup>(۲)</sup>

پس شناخت این خلیفه واجب است، زیرا شناخت حق تعالی واجب است و شناخت خداوند متوقف بر شناخت مظهر تام اوست: «من مات و لم يعرف امام زمانه، مات میتة جاهلیة».

شناخت اتم و کامل، تنها از طریق تهذیب نفس و طی مراتب سلوک، توسط عارف کامل و آگاه به حقایق وجودی به دست می‌آید.

پس آن «ولی کامل» را باید با معرفت و نورانیت باطنی شناخت ولی از باب اینکه علم حصولی نیز نوعی از شناخت است - هر چند ضعیف - قصد داریم در سلسله مقالاتی، ابعاد این انسان کامل و مقام ولایت را مورد بررسی قرار دهیم، البته مبنای ما، دیدگاه اهل عرفان است و به نظر نمی‌رسد کسی بهتر از اهل معرفت، انسان کامل را شناخته باشد.

## ۱- تعریف لغوی ولایت:

حکومت، سلطنت، محبت، دوستی و قرب، از جمله معانی لغوی ولایت است. «کلمه‌ی ولایت مشتقاتی دارد از قبیل: ولی، تَوَلَّى، والی، اولیاء، موالی، مولی، تولیت، که این کلمات در قرآن هم آمده است.»<sup>(۳)</sup> «ولی» جزء آن دسته از اسامی است که هم بر حق تعالی اطلاق می‌شود و هم بر بندگان مانند: «والله هو الولی»<sup>(۴)</sup> یا «ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون»<sup>(۵)</sup> البته ولایتی که اختصاص به خداوند دارد، ولایت کامله است و او سرپرست

ناگاه پرده بر انداخت و از خلوت خانه ی غیب  
 برون آمد و خیمه بر مزرعه ی عالم زد.  
 در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد  
 عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد  
 جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت  
 عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد  
 اگر دقت کنی از راه بینش  
 ز عشق است ایستاده آفرینش



این حقیقت مجهول در نزد ما، در نزد خود  
 مجهول نبود، خود را به کمال زیبایی و عظمت  
 می دید، چرا که خودش حجایی بر خود نداشت  
 و تمام کمالات خود را، که در ذاتش مخفی بود  
 درك می کرد. خود عاشق خویشش بود. با خود  
 نرد عشق می باخت. عشق و عاشق و معشوق  
 یکی بود.

زیبایش در غایت زیبایی بود و ادراکش در  
 غایت ادراك، مدرک و مدرک و ادراك در نهایت

و یاری دهنده ی مطلق است.  
 ولایتی که اختصاص به برخی از بندگان دارد  
 - که آنها هم مانند خداوند «ولی» خوانده  
 می شوند - چند نوع است:  
 ۱- درجه ای از ولایت که افراد عاقل و قضات  
 نسبت به بچگان و دیوانگان دارند.  
 ۲- درجه ای از ولایت که مثلاً مرد (شوهر)  
 نسبت به زن (همسر) دارد. «الرجال قوامون علی  
 النساء»<sup>(۶)</sup> «المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء  
 بعض»<sup>(۷)</sup> البته این دو مورد، از موارد ولایت عامه  
 می باشد که اختصاص به بحث ما ندارد.  
 ۳- درجه ای از ولایت که مخصوص سالکی  
 است که تحت یک یا چند اسم الهی، اسفار اربعه  
 را طی کرده و از طرف حق تعالی به عنوان «ولی»  
 و سرپرست مردم یا عده ای از آنها انتخاب شده  
 باشد؛ و این همان ولایت خاصه است که محل  
 بحث ماست.

## ۲- آغاز آفرینش و مسأله ولایت

از آنجا که مسأله ولایت به آغاز آفرینش مربوط  
 می شود، به همین دلیل ناگزیر به بحث پیرامون  
 آن می پردازیم: کان الله و لاشیء معه.

در آن خلوتی که غیری نبوده، حقیقتی بوده  
 است بی نشان، بی تعین، بی اسم و بی حد و  
 رسم. نه قابل شناخت بود و نه قابل درك؛  
 گنجی بود مخفی و حقیقتی به غایت پنهان و  
 رازی به غایت مجهول. وجودی بود که تمام  
 کمالات در او مخفی بود اما از آنجا که پری  
 روی، تاب مستوری ندارد، آن گنج مخفی،  
 دوست داشت که شناخته شود از این رو آن شاه  
 بی همتا که اصل وجودش، فیض و جود  
 و بخشش بود، اراده به آفرینش عالم کرد و به

عالم است آیا هدفی اشرف و اکمل از خودش هست که عالم را به خاطر او بیافریند؟ انتهی کلام الشیخ .

پس خداوندی که اجمل من کل جمیل و اجل من کل جلیل و ابهی من کل بهی است ، غایت از ایجاد هم خودش است و لا غیر و الامستکمل به غیر می باشد و هو محال .

این که گفته شده هدف از خلقت ، معروفیت ذات است منافاتی با حرف فلاسفه ندارد زیرا اینها صفات انتزاعی اند معروفیت مانند عالمیت ، عین ذات حق تعالی است و غیر از او نیست تا هدف ، او باشد .

عرفا غرض از ایجاد را ظهور کمال اسمایی می دانند . کمال اسمایی ، عبارت است از کمال جلا و استجلا ؛ کمال جلا یعنی اینکه ذات ، ظهور کند بر همه ی آن شوون و حیثیاتی که قابلیت ظهور دارند و کمال استجلا یعنی اینکه ذات خودش را در همه ی این شوون و حیثیات شهود کند . پس غایت امر ایجاد ، کمال اسمایی است . و کمال اسمایی این است که همه اسما دارای مظهر بشوند و مظهریت اسما هم به دو صورت است : یکی مظهر جامع و کون جامع که انسان کامل است و یک هم مظاهر تفصیلی است .

پس اسمای الهیه ذاتا اقتضای مظهر دارند و به لسان استعداد از جواد مطلق و فیاض علی الاطلاق ، مظهر طلب می کنند . خداوند هم درخواست هیچ سائلی را بی پاسخ نمی گذارد . بنابراین هر اسمی اعیان ثابته ای را اظهار می کند در مقام علم ، اعیان ثابته هم ، اقتضای ظهور در خارج دارند و طالب مظهرند در عین . پس حق تعالی همه کمالات را به

شدت و کمال بود . نتیجه ی ادراک این کمالات ، شادی و فیضان است . آن حقیقت مطلق ، از دیدن این همه کمالات به طور ازلی و ابدی شاد می شود ، البته در مورد خداوند لفظ شادی به کار برده نمی شود ، مثلا ابن سینا در نمط هیجدهم از اشارات به جای واژه ی لذت ، « بهجت » را به کار می برد : « اجل مبتهج بشیء هو الاول بذاته » .<sup>(۸)</sup> بعضی از بزرگان در معنی دعای « اللهم غیر سوء حالنا بحسن حالک » گفته اند : « و حسن الحال عبارة اخرى عن كون الاول - تعالی - اجل مبتهج بذاته »

پس نتیجه ادراک کمالات بی نهایت ، ابتهاج بی نهایت است و آن بهجت بی نهایت ، فیضان بی نهایت را اقتضاء می کند . عالم و آفرینش ، فیضان بی نهایت اوست که نتیجه ی عشق او به خودش می باشد .

طفیل هستی عشقند آدمی و پری

ارادتی بنما تا سعادت بیبری

«از نیست سوی هستی ، ما را که کشد؟

شادی .»

بنابراین هدف از آفرینش ، ذات اقدس اوست نه چیز دیگری .

بیان فلسفی این مطلب را مرحوم حاجی سبزواری در غرر مستقلی با نام « غرر فی تأکید القول بأن الداعی والغرض من الایجاد عین ذاته تعالی » که به این بحث اختصاص داده ، آورده است .

وی در این غرر کلامی را از شیخ الرئیس نقل می کند که مضمون آن این است که « اگر تو خالق عالم باشی ناچار واجب الوجود را غایت این نظام قرار خواهی داد زیرا هیچ موجودی اشرف و اکمل از او نیست . حال که حق تعالی خالق

روحي را براي اين جسد قرار بدهد که اين روح همان انسان کامل است. «پس می توان گفت انسان عالم کبير است و عالم ، انسان صغير البته به حسب باطن و مرتبه ، ولي به حسب صورت ، عالم ، انسان کبير است و انسان ، عالم صغير.»<sup>(۹)</sup>

پس به صورت عالم اصغر تویی

پس به معنی عالم اکبر تویی

پس حق تعالی خود را اولاً در آینه وجود خویش ، و بعد از آفرینش در آینه ی عالم ، می بیند . همچنین کمالات خود را در آینه ی عالم به نحو تفصیل و در آینه انسان کامل به نحو اجمال مشاهده می کند .

یک آینه روی تو و یک آینه عالم

در پیش رخ یار دریغا بصری نیست

خوارزمی در این باره گوید: «بنابراین حق

تعالی ذات و کمالات خود را مشاهده می کرد در ذات خود، در عین اولیت و باطینتت، پس خواست که مشاهده کند خود را در حضرت آخریت و ظاهریت و در آینه ی انسان کامل:

حق چو اسرار ذات خود شناخت

عشق با حسن خویشتن می باخت

خواست کز علم سوی عین آید

از دل اهل درد آینه ساخت

شاهد روی پوشِ حجله ی غیب

پرده ی کبریا ز روی انداخت.»<sup>(۱۰)</sup>

ممکن است این شبهه پیش آید که اگر حق تعالی کمالات خود را در وجود خویش می بیند، پس چه احتیاجی است که کمالات خود را در آینه ی عالم و انسان کامل ببیند؟ در جواب باید گفت که «دیدن چیزی نفس خود را در نفس خود، نه چون دیدن او باشد نفس خود را در



**اما از آنجا که پری روی، تاب مستوری ندارد، آن گنج مخفی، دوست داشت که شناخته شود از این رو آن شاه بی همتا که اصل وجودش، فیض وجود و بخشش بود، اراده به آفرینش عالم کرد و به ناگاه پرده بر انداخت و از خلوت خانه ی غیب برون آمد و خیمه بر مزرعه ی عالم زد.**



**نتیجه ادراک کمالات بی نهایت، ابتهاج بی نهایت است و آن بهجت بی نهایت، فیضان بی نهایت را اقتضاء می کند. عالم و آفرینش، فیضان بی نهایت اوست که نتیجه ی عشق او به خودش می باشد**



مشاهده ی غیبی در ذات خود مشاهده می کند و همه ی اسما و صفات و لوازم آنها را هم در مقام ذات شهود می کند و بعد طبق تفصیلی که گفته شد در خارج ظهور پیدا می کنند . غایت ایجاد هم ظهور کمال جلا و استجلا شد که یعنی خداوند از خود نشانه اظهار کند .

این اظهار نشانه یک وقت تفصیلی است که کل عالم باشد - و این نشانه ی برخی کمالات الهی است - و یک وقت هم به صورت اجمال . کمال این است که یک نشانه ای اظهار کند که مثلّ اعلاّی الهی بشود یعنی همه ی اسما و صفات و کمالات الهی را یک جا در خود جمع کرده باشد، نه به صورت تفریق و این همان نشانه اتم انسان کامل است و اگر این نشانه و ظهور در عالم نباشد عالم مانند جسدی است بی روح . پس خداوند اراده اش به این تعلق گرفته است تا



**پس حق تعالی خود را اولاً در آینه وجود خویش، و بعد از آفرینش در آینه ی عالم، می بیند. همچنین کمالات خود را در آینه ی عالم به نحو تفصیل و در آینه انسان کامل به نحو اجمال مشاهده می کند**



**مقصود از آدمی که معلم شد به اسمای الهی، همان حقیقت انسان کامل است. این آدم ابوالبشر اولین ظهور بشری و جسمانی انسان کامل است**



آینه آوردمت، ای روشنی

تا چو بینی روی خود، یادم کنی  
پس انسان باید خود را مثل آینه کند تا اسماء و صفات الهی در او تجلی یافته و خود مظهر آنها بشود، همان طور که انسان کامل مظهر همه ی اسماء و صفات شد: «و علم آدم الاسماء کلها»<sup>(۱۳)</sup> این که آدم معلم شد به اسمای الهی، مقصود این نیست که اسم حیوانات یا اشیاء به او تعلیم داده شد - آن طور که در تورات آمده است - هر چند همان هم یک بهره ای از حقیقت دارد،

محل دیگر که به منزله ی آینه باشد او را، چه آینه را خصوصیتی است در ظهور عین آن چیز و این خصوصیت بی آینه ظاهر نمی گردد. «<sup>(۱۱)</sup> و اگر اشکال شود که با این تقریر حق تعالی، مستکمل به غیر باشد، گوئیم: «آن چیز که حق را به منزله ی آینه است یعنی انسان کامل یا عالم، از جمله ی لوازم و مظاهر اسماء و صفات اوست و مطلقاً غیر او نیست بلکه از وجهی عین او و از وجهی دیگر غیر اوست (اشاره به وحدت وجود) پس مستکمل به غیر نباشد:

این نکته ایست مشکل و مغلق گمان مبر

کز غیر کسب کرد کمالات، کردگار

زیرا که عین یکدیگرند این دو آینه

عین و نه عین و غیر و نه غیر، اینت کار و بار

اینجاست عقل عامی و نادان و اجنبی

اینجاست وهم واله و مجنون و بیقرار»<sup>(۱۲)</sup>

برای روشن شدن مطلب ذکر تمثیلی نافع

می باشد. مولانا در دفتر اول مثنوی، داستانی

را نقل می کند که به این بحث اشاره ای شده

است: «یکی از دوستان دیرین حضرت

یوسف(ع) به دیدن او رفت. آن حضرت از او

می پرسد که برای من چه ارمغان آورده ای؟

دوست می گوید: من مدتی در فکر این بودم که

چه هدیه ی لایقی برای تو بیاورم، سرانجام به

فکر افتادم که بهترین ارمغان برای تو «آینه»

است. سپس آینه ای به حضرت یوسف(ع)

تقدیم کرد و از او خواست که چهره ی زیبای

خود را در آن مشاهده کند.

لایق آن دیدم که من آینه ای

پیش تو آرم، چو نور سینه ای

تا ببینی روی خوب خود در آن

ای تو چون خورشید شمع آسمان

این که نامگذاری همه ی اشیا را به آدم واگذار کرد، این را می شود این چنین تعبیر کرد که ظهور همه ی اشیا از طریق انسان کامل است پس تعینات اسمی همه ی اشیا در حقیقت از این مجرا ظاهر شده است.

بعضی از متکلمین شیعه هم گفته اند این اسمایی که به آدم تعلیم داده شد اسماء اهل بیت بوده است و فکر می کنند که این تعلیم هم یعنی این که خداوند به آدم گفت که اسم یکی محمد(ص) است و دیگری علی(ع) و . . .

ولی حقیقت چیزی فوق این حرف هاست. مقصود از آدمی که معلم شد به اسمای الهی، همان حقیقت انسان کامل است. این آدم ابوالبشر اولین ظهور بشری و جسمانی انسان کامل است. «و این تعلیم هم یعنی مظهر همه ی اسماء و صفات الهی شد. لذا وقتی ابلیس سجده نکرد حق تعالی فرمود: «ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدي». عرفا از این دو دست به اسمای جمالی و جلالی تعبیر کرده اند. موجودات دیگر مظهر ید و احدند. ملائکه رحمت، مظهر اسمای جمالی و ابلیس و ملائکه ی عذاب و کفار هم مظهر اسمای جلالیه هستند، ولی انسان کامل مظهر اتم اسماء - جلالی و جمالی - است.»<sup>(۱۲)</sup>

### ۳- قدم عالم

بحث در مورد حدوث و قدم عالم یک بحث مفصل و جنجالی است و این مختصر هم گنجایش چنین بحثی به طور تفصیل ندارد. بنابر این اجمالاً به این مسأله اشاره می شود:

قدم یعنی عدم مسبوقیت شیء به عدم. یعنی

این که نتوان گفت که شیئی نبوده و بعد به وجود آمده است، بلکه دائم الوجود باشد. حدوث یعنی اینکه شیء مسبوق به عدم باشد. یعنی شیئی نبوده و بعد به وجود آمده است.

بحثی که ارتباط مستقیمی با حدوث و قدم عالم دارد این است که بدانیم ملاک نیازمندی معلول به علت چیست؟ اگر ملاک را امکان گرفتیم، اشکالی ندارد که یک شیء قدیم باشد ولی اگر ملاک را حدوث گرفتیم، یک شیء در صورتی معلول است که حادث باشد.

متکلمین ملاک نیازمندی معلول به علت را حدوث زمانی می دانند. اگر یک شیء نبود و بعداً به وجود آمد، می فهمیم که این شیء به علت نیاز دارد. پس، بنابراین تعریف، اگر موجودی همیشه بوده است و نتوان زمانی فرض کرد که معدوم بوده باشد، آن موجود فقط حق تعالی است و این موجود نمی تواند مخلوق باشد زیرا ملاک نیازمندی که حدوث است، در این موجود یافت نمی شود.

ولی حکما و فلاسفه با دقت نظری که داشته اند ملاک نیازمندی معلول به علت را امکان می دانند. یعنی اگر یک شیء در حد ذات خود، استوای به وجود و عدم داشته باشد برای اینکه به وجود بیاید نیاز به علتی دارد که او را از این حالت استوا خارج کند. پس بنابر نظر فلاسفه، عقل اول گرچه قدیم است ولی ممکن است و مخلوق. زیرا نسبت عقل اول به وجود و عدم علی السویه است و برای خروج از استوا، به علت نیاز دارد. بنابراین فلاسفه امکان را اعم می دانند از این که یک شیء دائم الوجود باشد یا نباشد. یک شیئی دائم الوجود هم، از آن جهت که ممکن است نیاز به علت دارد.

۲. در قرآن آمده است «و قالت اليهود يدالله مغلولة غلت ايديهم و لعنوا بما قالوا بل يدها مسسوطان».

امام صادق(ع) در مورد این آیه که یهود گفتند دست خدا بسته است فرمود: «لم يعنوا أنه هكذا و لكنهم قالوا: قد فرغ من الامر. فلا يزيد و لا ينقص. فقال الله - جل جلاله - تكذبا لقولهم غلت ايديهم و لعنوا بما قالوا بل يدها مسسوطان ينفق كيف يشاء. الم تسمع الله يقول: يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب.»<sup>(۱۶)</sup>

امام صادق(ع) می فرماید: منظورشان آن نبود که دست خدا بسته است بلکه گفتند از کار فارغ شده است نه چیزی می افزاید نه کم می کند. خداوند برای تکذیب سخن آنان فرمود: دست هایشان بسته باد و به خاطر آنچه گفتند از رحمت خداوند دور باشند بلکه هر دو دست او گشاده است و هر گونه که می خواهد می بخشد. آیا نشنیده ای که خداوند عزوجل می فرماید: خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می کند و اصل کتاب نزد اوست.

۳. از معصوم(ع) می پرسند: قبل از آدم و حوا که بود؟ می فرماید: آدم و حوای دیگری. باز می پرسند: قبل از آن آدم و حوا که بود؟ می فرماید: آدم و حوای دیگری. باز سؤال را تکرار می کند.

امام می فرماید: اگر صد سال دیگر هم این سؤال را بررسی جواب همین است. یعنی ابتدای آفرینش مشخص نیست.<sup>(۱۷)</sup>

ما ز آغاز و انجام جهان آگه نییم  
اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است  
پشه چه داند که این باغ از کی است  
کو بهاران زاد و مرگش در دی است

سالکان کوی تفکراشکالات زیادی بر حرف متکلمین وارد کرده اند که در کتب فلسفی موجود است.<sup>(۱۵)</sup>

رهروان سرای محبت نیز در مورد عالم قائل به قدم هستند و می گویند که خداوند، دائم الفضل علی البریه است و بخیل نبوده و امساک فیض نمی کند و فیض وجود را به هر کس که قابلیت دریافت داشته باشد افاضه می کند.

اسما و صفات الهی از لاً و ابدأ طالب مظهرند و حق تعالی بر اساس لطف و احسانش یک لحظه سؤال آنها را بی پاسخ نمی گذارد و آنها را دارای مظهریت می کند و هر اسمی اعیان ثابتی را اظهار می کند در مقام علم، و اعیان ثابتی هم اقتضای ظهور در خارج دارند و هم طالب مظهرند در عین.

از این مطالب نباید توهم جبر غالب آید و گفته شود که خدا چه بخواهد یا نخواهد باید ایجاد کند؟ بلکه او خودش بر خودش واجب کرده است که فیاض علی الاطلاق باشد و در رساندن فیض وجود بخل نوزد. «شاء و قضی و قدر» که دائماً بیافریند.

در احادیث ما هم جایی نیامده است که ما سوی الله حادث زمانی است و جایی گفته نشده است که ما در طول زمان می رسمیم به جایی که خداوند بود و هیچ نبود. بلکه همواره صحبت از ایجاد و آفرینش است بدون مثل و ماده‌ی سابقی. آوردن چند شاهد در این مورد نافع است:

۱. در دعای جوشن کبیر می خوانیم که «یا من فی سلطانه قدیم، یا من فی احسانه قدیم، یا من فی ملکه قدیم» یا در شب های جمعه این دعا قرائت می شود: «یا دائم الفضل علی البریه».



پس این احادیث دلالت بر امکان می‌کند و با نظر حکما سازگار است. این برداشت و فهم متکلمین است که آن را مدلول روایات ساخته‌اند. خداوند فرمود که ما اشیا را از عدم و بدون ماده آفریدیم و چون ذهنیت متکلمین این بوده است که فعل وقتی است که مسبوق به عدم باشد این حرفها را می‌زنند و فهم ناقص خودشان را به روایات و آیات تحمیل می‌کنند.

نباید به خداوند زمان را نسبت داد. معصوم (ع) می‌فرماید «کان الله و لم یکن معه شیء»<sup>(۱۹)</sup> متکلم می‌گوید منظور این است که خدا بود و هیچ چیزی با او نبود. اگر این طور باشد این آیه که می‌فرماید: «کان الله علیماً حکیماً» این نیز باید به این معنا باشد که خداوند فقط در زمان ماضی باید علیم و حکیم باشد، تعالی عما یقول الظالمون علواً کبیراً. اگر فعلی برای فاعلی به طور زمانی معنا می‌شود ذات فاعل هم باید زمانی باشد و مشمول گذر و مرور زمان گردد.

ملاصدرا (ره) در این مبحث طبق حرکت جوهری ابتکار جدیدی کرد و گفت اگر از عوام بپرسید که عالم یعنی چه، او از این عالم فقط همین عالم طبیعت را می‌فهمد و ما هم می‌گوییم که عالم حادث است به حدوث زمانی، البته به همین معنای عرفی که از آن، عالم طبیعت می‌فهمند. طبق حرکت جوهری هر یک از اجزای عالم محفوظ به دو عدم است. هر متحرکی که در نظر گرفته شود، در هر حدی که هست در حد قبل و بعد نیست.

پس کل عالم هستی و طبیعت نیز حکمش همین است که آنآ فأنأ در حال حدوث و تغییر و دگرگونی است. پس کل عالم طبیعت حادث



■ ■ ■  
**در احادیث ما هم جایی نیامده است که ما سوی الله حادث زمانی است و جایی گفته نشده است که ما در طول زمان می‌رسیم به جایی که خداوند بود و هیچ نبود. بلکه همواره صحبت از ایجاد و آفرینش است بدون مثل و ماده‌ی سابقی**  
 ■ ■ ■

ممکن است شبهه شود که «کان الله و لا شیء معه» یعنی چه؟ استاد آشتیانی (ره) می‌فرماید که: «این حدیث دلیل بر حدوث زمانی عالم نیست و فعل حق از زمان انسلاخ دارد و حق تعالی فاعل مباشر جسمانیات نمی‌باشد.»<sup>(۱۸)</sup>

نمی شوند.

### نتیجه:

چون بحث از ولایت و انسان کامل با مسأله آفرینش ارتباط داشت ابتدا مسأله خلقت عالم و هدف از آن را مطرح کردیم سپس مسأله قدم عالم مورد تحقیق و بررسی قرار گرفت. انشاء الله در مقاله ی بعدی چگونگی صدور کثرت از وحدت و قاعده ی الواحد را بیان می کنیم و اثبات می شود که منظور از اولین مخلوق حقیقت محمدیه است و سپس رابطه ی اولین مخلوق با الله و ما سوی الله را بررسی خواهیم کرد.

زمانی است و آنچه که دائمی و ثابت است فیض از جانب حق تعالی است. مرحوم حاجی سبزواری به نظم چنین فرموده است:

فالفیض منه دائم متصل  
والمستفیض دائر و زائل  
فی السمع بعد الخلق خلق أهل  
من دون آئی و بغیر فحل  
پس عالم که می گوئیم، منظور عالم طبیعت است و ما هم قبول داریم که عالم طبیعت حادث است، ملائکه و مجردات هم جزء شؤن الهی هستند و قدیم هستند به قدم حق تعالی و اصلا جزء عالم (به معنی عالم طبیعت) حساب

### پانوشته ها:

- (۱) وافی، فیض کاشانی، تحقیق ضیاءالدین علامه، ج ۱، ص ۵۲، منشورات کتابخانه امیرالمؤمنین، قم
- (۲) توحید صدوق، ص ۱۹۸، ارمغان طوبی
- (۳) امام شناسی، علامه طهرانی، ج ۵، ص ۷۹، مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام
- (۴) شوری، آیه ۹
- (۵) یونس، آیه ۶۲
- (۶) نساء، آیه ۳۴
- (۷) توبه، آیه ۷۱
- (۸) تعلیقه بر شرح منظومه حکمت، آیت الله حسن زاده آملی، ج ۳، ص ۶۴۹، نشر ناب
- (۹) نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص، جامی، ص ۹۱، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران
- (۱۰) شرح فصوص الحکم، تاج الدین حسین خوارزمی، ج ۱، ص ۵۶، مولی
- (۱۱ و ۱۲) همان، ص ۵۷
- (۱۳) بقره، آیه ۳۱
- (۱۴) نقد النصوص، ص ۸۷، فص آدمی
- (۱۵) شرح منظوم حکمت، ج ۲، ص ۲۶۵، نشر ناب و نهیة الحکمة، ص ۲۰۸، مؤسسه نشر اسلامی
- (۱۶) توحید صدوق، ص ۲۳۴
- (۱۷) کتاب توحید، به نقل از کتاب نور ملکوت قرآن، علامه طهرانی، ج ۲، ص ۱۴۵
- (۱۸) نقدی بر تهافت الفلاسفه، سیدجلال الدین آشتیانی، ص ۳۷، دفتر تبلیغات اسلامی قم
- (۱۹) توحید صدوق، باب نفی المكان و الزمان و الحركة عنه تعالی: کان الله ولم یکن معه شیء والان کما کان